

قصه‌های

«مادر قصه‌ها» و «دختر جنگلی»

شهرام اقبال‌زاده (راز آور)



عنوان کتاب: دختر جنگل و مادر بزرگ

نویسنده: نان گرگوری

مترجم: نیلوفر تیموریان

تصویرگر: رن لایت بودن

ناشر: ایران بان

نوبت چاپ: اول-۱۳۸۰

شمارگان: نسخه

«تجاوز بیگانگان» می‌شود. از این رو، درخت هم چون «دژ دیده بانی» دختر جنگلی است.

با توجه به پیوند جملات با یکدیگر و آوردن واژه دژ، بهتر بود واژه مرکب Stouthearted که به عنوان صفت درخت آمده است، به «استوار» بازگردانده می‌شد. زیرا در این جا درخت برای راوی، قهرمان، حکم «دژی استوار» را دارد و دخترک برفراز دژش می‌ایستد و پیرامون خویش را می‌پاید تا مبدا بیگانگان به قلمرو او تعرض کنند.

از این رو، عبارت «Stangers invade When» دقیقاً به معنای «هنگامی که بیگانگان [به جنگل] یورش می‌آورند» است. از این گذشته، تعبیر زیبای «بی حرکت و ساکت» که می‌بایست در برابر still می‌آمد، در ترجمه فارسی مفعول گذاشته شده است. «من هم چون میوه بلوطی بی حرکت و ساکت چمباتمه می‌زنم».

جمله مرکب watching where their feet go "They pass under,

نیز درست ترجمه نشده و در برابر آن آمده است: «آن‌ها از پایین درختم عبور می‌کنند، من جای قدم‌های آن‌ها را می‌بینم» در حالی که نویسنده می‌گوید: «هنگامی که آن‌ها از زیر درخت عبور می‌کنند، من ردپای‌شان را می‌نگرم، تا ببینم به کجا می‌روند». از همین چند نکته، در می‌بایم که دقت در ترجمه، باعث انتقال درست مفاهیم و فضای داستان می‌شود در واقع، دخترک جنگلی، نه تنها از حضور کسانی که به جنگل می‌آیند، خرسند نیست، بلکه می‌خواهد به ما بفهماند که معمولاً افرادی که به جنگل می‌آیند، دوست درختان و پاسدار «دژی» به نام جنگل نیستند، بلکه بیگانگانی هستند که برای جنگل حکم دشمن را دارند که می‌خواهند به آن آسیب برسانند و به نحوی غیرمستقیم، با زیست

راوی قهرمان داستان، دخترکی است که زندگی خود را چنین توصیف می‌کند: «من شاهزاده‌ای زندانی در قصر هستم، من دزدی دریایی برفراز امواج دریاها هستم. من گاوچران بیشه‌زار تنهایی، من دختری جنگلی بر درختی تنومند هستم.»

می‌بینیم که داستان با توصیفی شاعرانه، در همان آغاز، تنهایی دخترکی با احساساتی سرکش را به نمایش می‌گذارد. راوی قهرمان، در ادامه می‌گوید: «زمانی که بیگانگان به جنگل می‌آیند، من در بالای درختم چمباتمه می‌زنم، درست مانند یک میوه بلوط، آن‌ها در پایین درختم عبور می‌کنند، من جای قدم‌های آن‌ها را می‌بینم.

هیچ کس مرا نمی‌بیند. هیچ کس.» از بازگویی جملات یاد شده، به تنهایی دخترک جنگلی پی می‌بریم، دخترکی تنها که جزئی از جنگل شده است و خود را هم چون «میوه بلوط» بر شاخسار درختی استوار می‌بیند که مثل دژی او را از تعرض بیگانگانی که به جنگل می‌آیند، درامان نگه می‌دارد.

نکته جالب و متناقض نمای (پارادوکسیال) عبارات ذکر شده، آن است که دخترک هم تنه‌است و هم وقتی کسانی به جنگل می‌آیند، آن‌ها را «بیگانه» به شمار می‌آورد و خود را از دید آنان پنهان می‌کند.

نکته‌ای را نباید ناگفته گذاشت. مترجم محترم در عین آن که کوشیده است زبان شاعرانه متن انگلیسی را حفظ کند، گاه اولین معنایی را که به ذهنش رسیده، در برابر واژگان و یا جملات متن اصلی آورده که تا حدودی از انتقال دقیق فضا و بازنمایی احساسات داستانی بازمانده است. بدین منظور، برخی جملات همین بخش را

نقل می‌کنیم:

I am a princes in castle keep

...

...

I am a wild girl alone in my stouthearted tree

...

...

When strangers invade, I curl up, still as an acron

they pass under, watching, where their feet go.

No one soos me. no one

ملاحظه می‌شود مترجم محترم که هم در انتخاب اثر و هم ترجمه خوش ذوقی و استعداد خود را کمابیش نشان داده، به علت شتاب‌زدگی در ترجمه واژگان و عبارات که زیر آنها را خط کشیده‌ایم، به درستی ترجمه نکرده است. وی castle را قصر ترجمه کرده، آن هم شاید به این اعتبار که شاهزاده خانم‌ها معمولاً در قصر زندگی می‌کنند. در حالی که این امر با واژه زندانی که آورده، هم‌خوانی ندارد. و از این جمله معنایی، «دژ و یا قلعه» برداشت می‌شود. keep نیز در اینجا به صورتی چند معنایی و استعاره‌ای به کار رفته است و هم معنای نگهداری شده و «زندانی شده» و هم به قول قدما می‌خودمان، به دور از «چشم اغیار ماندن» است؛ به ویژه آن که چند سطر بعد، صحبت از

باری، مرگ مادر بزرگ نقطه عطفی در زندگی دخترک جنگلی است، تا بفهمد که مرگ هیچ عزیزی پایان زندگی به طور کلی نیست و به قول شاعر: «مرگ پایان کبوتر نیست!»

دخترک می‌بیند که باوجود مرگ مادر بزرگ نازنینش «به هر حال، بهار دوباره از راه می‌رسد... جوجه بلدرچین‌ها از تخم بیرون می‌آیند و من از پنجره اتاقم، درخت بلوط باغ را که سبز شده، نگاه می‌کنم... می‌دانم که در این مکان اسرارآمیز، گل‌های سوسن در کجا می‌رویند. اما نمی‌دانم مادر بزرگم کجاست؟»

مادرش می‌کوشد مرگ و زندگی را در کنار هم و با هم برایش معنا و تفسیر کند: «وقتی من مثل تو دختر کوچکی بودم و مادر بزرگ تو، مادر من بود. مادر قصه‌ها [برایم می‌گفت] راز مریح‌ها... را گفت... مادر در حالی که موهایم را نوازش می‌کرد، می‌گفت:

بگذار مادر بزرگ هم به آغوش مادرش، زمین، بازگردد.»

بدین ترتیب، دخترک جنگلی فلسفه چرخه

زندگی و چگونگی استمرار آن را در می‌یابد. به مادرم می‌گویم:

«نگاه کنید درخت من آن جاست. مادر می‌گوید: درخت زیبایی است.

درخت من هم چنان تنومند و استوار است... گویی به من خوشامد می‌گوید. برگ‌هایم بانابش خورشید شکفته می‌شوند... سینه سرخ‌ها برگشته‌اند... من بالای لانه کلاغ‌ها می‌روم... فریاد می‌زنم: «مادر، مادر بزرگ، ببینید کجا هستیم؟ نگاه کنید...»

«دختر گل و مادر بزرگ»، داستانی زیباست و تصاویری گیرا دارد که با وجود برخی اشکالات جزئی با زبانی نسبتاً روان و شاعرانه ترجمه شده است. جا داشت که درباره چگونگی هم‌پوشانی تصاویر با متن نیز سخن بگوییم، که این قلم، از عهده چنین مهمی بر نمی‌آید.

با وجود آن که مقطع سنی مخاطب، گروه «ب» ذکر شده، داستانی است که مخاطبان دیگر نیز می‌توانند از آن لذت ببرند. این کتاب، برگزیده کتابخانه بین‌الملل مونخ، در سال ۲۰۰۱ میلادی است.

بازی با نوه دلبندهش:

«مادر بزرگ آواز انسانی تنها را همراه با نوای آهنگین تیک و تاک میل‌های بافتنی‌اش می‌خواند. با در آوازش می‌پیچد، هوو و هوو و...»

مادر بزرگ و دخترک جنگل، مانند «پرنده» باهم بازی می‌کنند. مادر بزرگ با میل کاموهایش «رنگ مهربانی را برای نوه‌اش نقش می‌زند و صدای جیرجیرک را بر بافتنی‌اش حک می‌کند» و دخترک می‌گوید «وقتی مادر بزرگ می‌بافتد دنیا دلنواز و شاد است» و اضافه می‌کند «مادر بزرگ، صمیمی‌ترین دوست من است.»

اما دنیا همواره بر یک پاشنه نمی‌چرخد، همان گونه که پس از سرسبزی و شکوفایی بهاران و نشاط و طراوت تابستان، برگ‌ریزان خزان می‌رسد، در پاییز همان سال، خزان عمر مادر بزرگ نیز فرا می‌رسد.

دخترک بی‌نوا می‌خواهد در برابر سرنوشت فاجعه‌بار انسانی، یعنی مرگ گریزناپذیر، بایستد تا عشق بین خود و مادر بزرگ را جاودانه کند: «او را

می‌بوسم و می‌گویم: نجات می‌دهم. اما نمی‌دانم چگونه؟»

اما این تقدیری است که به نام انسان رقم خورده و به قول فردوسی: «همه کارهای جهان را در است/ مگر مرگ کان از در دیگر است.»

پس از مرگ مادر بزرگ، همه چیز تیره و تار به نظر می‌رسد، حتی درختی که برای دخترک چون دژی استوار بود «درخت ما پیر، سیاه و شکننده شده است مادر بزرگ هم از پیش ما رفته است. از خاک به خاک... مادرم می‌گوید:

-مرگ، یک موهبت الهی است.

اما رفتن مادر بزرگ موهبتی برای من نیست.»

در این جا داستان، معنایی هستی‌شناختی را طرح می‌کند و انسان را به یاد سخنان خیام می‌اندازد که به گونه‌های گوناگون ضبط و ثبت شده است. اکنون نسخه‌ها را پیش‌رو ندارم که کدام یک صحیح است که «از خاک بر آمدیم و در خاک شدیم» یا «چون باد برآمدیم و چون باد شدیم» و یا «از خاک برآمدیم و برباد شدیم» و یا «چون باد برآمدیم و برباد شدیم...» و یا...؟

محیطی داستان را بازبانی شاعرانه منتقل می‌کند. دخترک در عین آن که از تنهایی در جنگل رنج می‌برد، این تنهایی را به حضور بیگانگانی که آنها را دشمن خود می‌داند ترجیح می‌دهد. از این رو، او همواره بر فراز دژ خویش می‌ایستد و بانگرانی انسان‌ها را می‌پاید که ببیند چرا به جنگل آمده‌اند و از جان جنگل چه می‌خواهند!

البته او این تنهایی را با وجود و حضور مادر بزرگی مهربان که چون خود او «جنگلی» و یادآور کهن‌الگوی مادر زمین است جبران می‌کند. ببینیم دخترک سرکش که احساسی هم‌چون «یک دزد دریایی» دارد، چگونه مادر بزرگ خویش را وصف می‌کند:

«در همان بعدازظهر مادر بزرگ، به سوی ما حرکت می‌کند، از سویی که او می‌آید، ردپایش بر خاک، نمایشی از پایان رقصی را نشان می‌دهد. گونه‌هایش ولب‌هایش صورتی رنگ هستند...»

جالب است که دخترک، درخت را هم‌چون خود



دارای حیاتی انسانی می‌داند و از آمدن مادر بزرگ «به سوی ما» سخن می‌گوید. مادر بزرگ، برخلاف «بیگانگان متجاوز» به قلمرو جنگل، نماد همه خوبی‌ها و ردپایش بر خاک، نمایشی از رقص است. گونه‌هایش سرخ و لب‌هایش صورتی رنگ، است؛ او نماد زیبایی است. مادر بزرگ دخترک را که خود، جز جدایی‌ناپذیر جنگل و عضوی از درخت استوار و ستر شده است و می‌گوید «من یک بلوطم»، درک می‌کند. او جنگل درخت و دخترک را باهم دوست دارد. توصیف‌های بسیار زیبا و شاعرانه را از زبان راوی -قهرمان خود بشنویم: «به دقت بالا را نگاه می‌کند... گویی [در] سراسر دشت، گل‌های درشت سفید به حرکت در می‌آید.»

آری، به راستی اگر عشق و محبت بین انسان‌ها باشد، چنین می‌شود که وقتی به هم نگاه کنند، در دشت زندگی، گل‌های درشت سفید محبت به حرکت در می‌آیند.

مادر بزرگ با نوه‌اش که او را «قند و عسل» عروسکم و دخترک عزیزم می‌خواند، بازی می‌کند تا او بتواند در برابر «امواج زندگی»، چون صخره‌ای استوار بایستد و درهم نشکند و در «بیشه‌زار تنهایی»، دل افسرده و غمگین نباشد. پس در حال